

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث درباره اقتران صورت ماده و کیفیت تحقق ماده و ترکیبش با صورت بود که البته بطور کلی و شمول این قضیه در مساله جنس و فصل ذکر شد و در آنجا مطرح شد که حقیقت جنسیت گرچه عقل او را به عنوان یک حقیقت مستقله لحاظ می کند و صورتی برای جنسیت، آن صورت را ترسیم می کند ولی صورت جنسیت یک صورت مبهمه است و عقل نمی تواند خصوص آن جنس را به عنوان یک صورت مشخص در ذهن، که بتواند تعیین داشته باشد ترسیم کند ذهن هم نمی تواند این کار را انجام بدهد، بله یک معنای مبهمی را می تواند ترسیم کند و به همان معنای مبهم تحصیل ذهنی بدهد لکن این فرق دارد با تشخیص ذهنی و آن فعلیت صورت ذهنی.

الان آنچه را که ما در اینجا نگاه می کنیم من

باب مثال فرش، این صورتی را که از این فرش در ذهن داریم یک صورت متشخص و متعین ذهنی است، از این نقطه نظر ذهن می تواند آن را کاملاً ادراک کند و حدود و ثغور او را می تواند در نظر بگیرد، الوانی که در اینجا هست، ماده‌ای که در اینجا وجود دارد و همینطور اعراضی که برا آن عارض می شود از کم و کیف و سایر مسائل، اینها چیزهایی است که در این صورت ذهنی قرار دارد، همه اینها در این صورت ذهنی وجود دارد، ولکن شما فرض کنید من باب مثال یک ماده‌ای که آن ماده به شکل خاصی نیست بلکه به صورت خاص است آن ماده را چطور می توانید تصور کنید؟ پشمی را که آن پشم در یک شکل خاص قرار دارد چطور می شود آن پشم را در ذهن تصور کرد؟ بدون اینکه تعین و تحصیلش یک تعین و تحصیل تشخصی باشد ما بین پنبه و بین پشم می توانیم فرق قائل بشویم ولکن خود آن حقیقت پنبه بدون شکل را منظورم است شما پنبه‌ای که ریسیده نشده آن را در ذهن بیاورید، آن یک پنبه‌ای که دارای خصوصیات از کم و کیف و لون و

اینها هست در حالتی که این پنبه رنگ آمیزی شده هم
آن هم پنبه است، پنبه‌ای که رشته‌رشته نشده است آن
هم پنبه است، آن پنبه‌ای که در ذهن می‌آورید یا آن
پشیمی که در ذهن می‌آورید باز آن خودش یک نوع
تشخص است، باز خودش در اینجا یک نوع تعین
است گرچه ماده برای سایر منسوجات و سایر
مصنوعات هست ولی خودش فی‌حدنفسه یک
تشخص و تعینی دارد الان یک مشت پنبه را شما در
نظر بگیرید که در دستتان گرفته‌اید این الان دارای
حجم مخصوص است و بعد او را فشار بدهید حجم
او کم خواهد شد آیا می‌توانید پنبه‌ای تصور کنید که
این دو حجم را ندارد چون در هر دو صورت یکی
است، یا می‌توانید یک پنبه‌ای را عیناً تصور کنید که
آن ماده برای همه اینها باشد و اصل و حقیقت برای
همه اینها باشد در عین حال نه آن کم را داشته باشد
نه این کم را و نه آن رنگ را داشته باشد نه این رنگ
را داشته باشد هیچکدام از اینها را نداشته باشد و
همان بتواند هم به صورت لباس در بیاید و هم به
صورت طناب و نخ در بیاید پس از اینجا این مساله

روشن می‌شود که بطور کلی آن اشیائی را که دارای یک حقیقت مبهمه هستند در تصور آن اشیاء ذهن تشخیص را در اینجا اقتضا نمی‌کند بلکه یک نوع تحصیل ابهامی را ذهن در نظر می‌آورد بدون اینکه آن تحصیل ابهامی در ضمن یک تشخیص باشد.

چوب را، دیگر از مفهوم چوب بدیهی تر سراغ ندارید چوب را شما اگر بخواهید در ذهن بیاورید باز آن چوبی که یک چوبی باشد به عنوان ماده و هیولا و اصل و ماده برای بقیه انواع چوب باشد از مصنوعات مختلفه، از اشجار مختلفه که طبعا تفاوت می‌کند فرض کنید بین چوبی که چوب گردو است با چوب چنار با چوب کاج اینها با همدیگر از نقطه نظر کیفیت متفاوتند، ولی شما به همه اینها چوب می‌گویید حالا یک چوبی را شما در نظر بگیرید که این چوب جامع بین همه اینها باشد و در عین حال شما بتوانید در ذهن به او صورت بدهید، این امکان ندارد اگر هم صورت می‌دهید صورت مبهمه به او داده می‌شود یعنی در خود آن معنای کلی هم آن معنا معنای ابهام وجود دارد، چوبی

که وقتی که آن چوب در نظر می‌آید دیگر فرض کنید در صورت چوب درخت چنار نیست یا در صورت چوب درخت کاج نیست، بلکه يك جامعی است بین الوان مختلف و بین تراکم‌های مختلف و بین خصوصیات که يك چوب می‌تواند آن خصوصیات را داشته باشد که همان ماده باشد، ماده آن چوب بودن و ریشه چوب بودن، پس بنابراین بسیاری از چیزهای را که ما ادراک می‌کنیم اینها همه جنبه ابهامی دارد، جنبه تحصیلش همین چوبی که من در این مدرسه دارم می‌بینم و کاجی است که در مقابل من است این یکی از تشخیص‌های همین خشبیت است، سروی که در اینجا هست یکی از تشخیص‌های خشبیت است نمی‌دانم آن درخت توت و درخت‌های دیگر که در اینجا میوه دارد یا ندارد، نمی‌دانم اینها همه خصوصیات خشبیت است، هر کدام از اینها با دیگری تفاوت می‌کند و هر کدام از اینها مصداق برای این امر مبهم است خب اینکه الان من دارم می‌بینم مشخص است، در این تشخیص آن درخت دیگر که دارای خصوصیت دیگر است راه ندارد، و

وقتی او را در نظر می‌گیرم این یکی راه ندارد و هردوی
اینها مصداق او هستند این از عجایب‌الله است که
چطور دو چیز مختلف، از دو قسم و دو نوع مختلف
هردوی اینها ریشه و منشاء و ماده آنها یکی است؟! این
امر مبهم امری است که انسان آن امر را در ذهن تصویر
می‌کند و برای آن امر مبهم در خارج مصادیقی
می‌تواند درست کند این کار کار ذهن است ولی در
خارج آن امر مبهمی وجود ندارد، آنچه که وجود دارد
در خارج همین صورت نوعیه است اگر هست یا
درخت چنار است، یا درخت منار است یا درخت
فرض بکنید کُنار است، یا این کاج است و آن هم سرو
است و آن درخت‌های دیگر است، ما یک چوبی که
جدای از اینها باشد به من نشان بدهید که این چوب
است در عین حال نه چوب چنار است و نه چوب غیر
آن، ما یک همچنین چوبی نداریم در خارج هرچه هست
بالاخره در تحت یکی از این انواع باید وجود خارجی
داشته باشد، ولی ذهن این کار را می‌کند ذهن می‌آید و
آن ماهیت مبهم را تصور می‌کند و برای آن ابهام هم

اینطور نیست که مبهم بگذارد حکم جعل می‌کند،
قانون وضع می‌کند و آن امر مبهم را در نظر می‌گیرد و
برای آن مصادیق جعل می‌کند اینجاست که
امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید در آن قضیه جمل که
آن شخص آمد خدمت حضرت و از اینکه این جریان
اتفاق افتاده در این جنگ افرادی هستند مثل طلحه و
زبیر و عایشه و صحابی پیغمبر که اینها همه پشت سر
پیغمبر نماز می‌خواندند حالا اینها آمدند و جنگ راه
انداختند و جنگ یعنی کشتن آقا قضیه، قضیه کشتن
است نه دعوا کردن و لفظا با هم دوتا حرف می‌زنیم و
بعد هم هر کدام می‌رویم سر کار خودمان، قضیه این
است که تیر آوردند و شمشیر آوردیم و نیزه و سپر،
خلاصه این حرفها، خلاصه مساله مساله کشتن است
یعنی آمدیم تو علی داماد پیغمبر و خلیفه مسلمین را به
قتل برسانیم عایشه این بود راه افتادند من عایشه
ام‌المؤمنین زوجه رسول الله کذا و کذا برای این بود
که بیاید ای مردم علی را به قتل برسانید، بیاید این را
بکشید مثل اینکه خیلی کشتن در این دنیا راحت شده،

بیائید بکشید چون عثمان را کشته خب عثمان را کشته به
تو چه ربطی دارد؟ عثمان را کشته مگر تو ولی دم عثمان
هستی؟ جناب عایشه حالا ادعای خون‌بها و قصاص
عثمان را داری می‌کنی بر فرض علی عثمان را کشته خب
خودش می‌داند و ولی دمی که عثمان دارد، پسرش
است، زنش هست اما اینکه تو بلند شوی و بیایی آخر
برای چی يك همچین مساله‌ای هست که علی بایستی
خودش یا آن قتله را بیاید همه را تحویل بدهد تا اینکه ما
دست از این چیزها برداریم حالا خودش در زمان
حیاتش می‌گفت: اقتلوا ان هذا النعثل فقد كفر موقعی
که مقرریش را کم کرده بود صدایش درآمده بود ولی
قضیه دنیا این است دیگر يك روز در کنار آدم قرار
می‌گیرند، يك روز در مقابلش، این دنیا [این عکس‌ها
را تماشا کنید این عکس‌های که در این مدت در طول
حیات در طول عمرتان دیده‌اید که افراد چطور در کنار
هم عکس انداختند و بعد دشمن خونی یکدیگر شدند،
آن موقع که عکس انداختند صلاح بر این بوده که در
کنار هم قرار بگیرند و وقتی مسائل عوض شده و همه

چیز تغییر پیدا کرده خیلی دنیا جای عبرت است دیگر،
يك نفر شك کرده بود که این افراد آمدند به جنگ علی
این افرادی که ما از اینها خلاف کم دیدیم، افرادی
بودند محل رجوع، این طرف قضیه هم امیرالمؤمنین
کاریش نمی شود کرد این هم خلیفه است این هم داماد
پیغمبر است این هم راجع به او يك همچین مطالبی
هست خود اصلا خصوصیات و شکل و شمایل علی
نشان می دهد که کی است؟ در قضیه گیر کردند، این
گیر را ما هم داریم، این گیر را ما داریم و گیر، گیری
نیست که فقط اختصاص به آن افراد داشته باشد آمده
بود و گیر کرده بود، آمده بود خدمت امیرالمؤمنین
مشکلش را حل کند حضرت آخر چه قضیه ای است؟
چطوری مساله اینطور می شود؟ با زبان بی زبانی
می گوید یا علی فهم و درك ما نتوانست از این مساله رد
شود و ظاهر را در نوردد و از ظاهر عبور کند و به باطن
برسد و مشکلش را حل کند در ظاهر گیر کرده بیا ما را
از ظاهر رد کند حضرت روایت عجیبی دارد که «قَالَ

لَا يَعْرِفُ الْحَقُّ بِالرَّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ^۱

می گوید تو در ظاهر گیر کردی نگاه به عمامه و ریش
طلحه داری می کنی، نگاه به نماز خواندنش داری
می کنی، به نماز جماعت خواندنش داری می کنی، این
نماز جماعت يك ربات هم می تواند بخواند، قشنگ
تکبیر می گوید از زیر حلقش هم مخارج را ادا می کند
همینطور است [بله مخارج حروف داریم، مخارج دهان،
حلق، لب همینطور قار و قور معده خیلی مخارجی داریم
حالا نمازی که دارد خوانده می شود بعضی ها نماز را با
زبان می خوانند بعضی ها نمازشان نماز شکمی است، قار
و قور معده است نماز نیست قار و قور می کند نماز
نمی خواند] زبیر را نگاه می کند، زبیر کسی بود که در
جنگ ها همراه با پیغمبر بود، در جنگ احد از آن هشت
نفری که با پیغمبر بودند یکی زبیر بود که همه گذاشتند
رفتند خلفای راشدین اسلام که اسلام به وجود آنها
منیع و عزیز است اینها برای حفظ و بقای اسلام

^۱ بحار الانوار ج ۴۰ ص ۱۲۵

گذاشتند فرار کردند که خدشه‌ای بر این قامت مبارك و
ابدان شریفه وارد نشود که بعد به درد اسلام بخورند،
برای این رفتند يك وقت خدای نکرده پیغمبر را ترك
کنند حاشا به اینکه اینها مسلمان باشند و پیغمبر را تنها
بگذارند مگر نگفتند در همین مدرسه فیضیه، همین جا
مگر نگفتند حاشا که عمر مسلمان باشد و بگوید که «إِنَّ
الرجل ليهجر، و رده على رسول الله صَلَّى الله عليه و آله
حسبنا كتاب الله»^۱ در همین مدرسه فیضیه بله در همین
جا آمدند و درس اخلاق دادند و اینجوری حق امام
زمان را کف دستش گذاشتند، این هم يك جور حق
گذاشتن است این هم يك جور نمك شناسی است،
نمك شناسی و اداء حق مولا این هم يك جور است که
آخر عمر بعد از نود سال بیایند بگویند حاشا به جناب
حضرت خلیفه ثانی که با این مقام اسلام و ایمان و این
چیزهای که دارد بیاید يك همچنین مطلبی را بگوید پس
این مطلب از اصل باطل و غلط است فقط باید به خدا

^۱ بحار الانوار ج ۳۰ ص ۴۶۶

پناه برد که به سرمان نیاید، ما که الان این حرفها را می‌زنیم فردا يك وقت ممکن است به سرمان بیاید، بنده خودم در زمان مرحوم آقا رضوان‌الله علیه بود در يك جلسه‌ای بودیم يك شخصی از بستگان بود، ایشان آمده بود به من می‌گفت مگر می‌شود انسان خورشید را ببیند و انکار کند، قشنگ یادم است گفتم برو دست به دامن خدا و امام زمان بشو که به سرت نیاید و الا انسان خورشید هست و نمی‌بیند بله می‌شود، همین که این حرف را می‌زد کارش به آنجایی رسید که خورشید را دید و گفت نیست، يك روز بعد از گذشت سال‌ها من در جایی با او صحبت می‌کردم بعد از اینکه يك صحبتی کردم و خلاصه در آن مطلبی که مطرح می‌کرد محکوم شد، بعد به او گفتم يك مطلبی را قوم و خویشی به تو می‌گوییم، رفیق که دیگر نیستیم حساب و کتاب که دیگر جدا، ولی قوم و خویش هستیم من قوم و خویشی يك حرفی بهت می‌زنم یادت می‌آید آن روز در مسجد همه رفقا نشسته بودند فلان بود و کار بود و بعد از انقلاب داشتند چه می‌کردند ما با هم کنار نشسته

بودیم، شما این حرف را زدی یادت است جوابی را که
به تو دادم یادت می‌آید آن جواب این است، خلاصه
آدم بایستی که به خدا پناه ببرد که خدا انسان را حفظ
کند و الا نه خون ما از آنها قرمزتر است و نه فهم ما
بیشتر، از همان‌ها که در کنار پیغمبر بودند همه خورشید
را دیدند و آمدند انکار کردند، همه خورشید را دیدند و
چشمشان را بستند، خورشید را که نمی‌توانند جلوی
را بگیرند، چشم خودشان را می‌بندند آن که می‌گوید
من عایشه ام المومنین زوجی رسول الله چشم خودش
را می‌بندد والا کسی جلوی علی را که نمی‌تواند بگیرد،
جلوی نورافشانی علی را که کسی نمی‌تواند بگیرد، تو
که سهل است بنده خدا صد میلیارد مثل تو بیایند به
اندازه بال پشه عرضه ندارید خورشیدی که از علی دارد
هر دم و هر لحظه به عالم می‌تابد بال پشه بیاید جلوی
خورشید را بگیرد نگذارد نورش به زمین بیفتد، تو که
رقمی نیستی خدا خیرت بدهد درست، مردم در این
قضیه گیر کرده بودند، همه ما گیر می‌کنیم حضرت
فرمودند: «اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ أَهْلَهُ» تمام مساله ما سر

همین است که آنی را که ما اول ترسیم کردیم در ذهنمان آن چیست؟ آن مطلبی را که ترسیم کردیم و بر اساس آن مطلب این را معیار می‌سنجیم، آن را می‌سنجیم که این بد است و این خوب است این کارش غلط است و این کارش درست است، آنی که در ذهن ترسیم کردیم چیست؟ صحبت در آن است آیا ترسیم ما ترسیم درست است؟ یا ترسیم ترسیم غلطی بوده؟ در آن ترسیم را باید فکر کنیم، راجع به آن کبری و کلی باید فکر کنیم تا اینکه بعد در مصادیق و جزئیات که اشتباه کردیم زود برمی‌گردد، اشتباه اشتباه بدوی است، اشتباه بدوی بخاطر خلط در عوامل خارجی ممکن است بر انسان حاصل بشود و لکن با یک ممارست و یکی دو هفته بودن قضیه روشن می‌شود، که آیا این با آن کلی می‌خواند یا نمی‌خواند؟ با آن مرام می‌خواند یا نمی‌خواند؟ این قضیه به این برمی‌گردد که ما در آن تصویری که ذهن می‌کند، در آن تصویر امر مبهم را تصویر می‌کند و بعد آن امر مشخص و مصادیق مشخص خارجی، آن مصادیق باید با آن امر مبهم

انطباق پیدا کند، آن امر مبهم را اسمش را فصل می‌گذارند، همین مساله امر مبهم در وجود خارجی وقتی که شما لحاظ بکنید، در اینجا جنبه تعین خارجی و عینیت خارجی به خود می‌گیرد همان امر مبهم می‌شود ماده.

فرض کنید این فرش يك ماده‌ای دارد که آن ماده می‌آید و برای این فرش حکم محل را پیدا می‌کند، يك صورتی که آن صورت ما هو هو است، ما الان داریم به عنوان تشخص می‌بینیم و می‌گوییم این فرش است و لحاف نیست، این فرش است و فرش آن است که چمن و موزائیک و درخت نیست، این فرش از آب و هوا و چدن نیست، اینکه ما الان داریم به این می‌گوییم «این» اشاره می‌کنیم، این اشاره دیگر به امر مبهم نخواهد بود به يك امر متعین خارجی است که این امر متعین خارجی همین صورت برای ماده خواهد بود پس صورت عبارت است از ما به الشیء هو هو آنکه شیئیت او به مرئی و ظهور در می‌آید و لباس ظهور می‌پوشد و انسان او را مشاهده می‌کند.

این مساله مساله‌ای است که مرحوم آخوند در اینجا به آن می‌خواهند پردازند، لذا ایشان می‌فرمایند در صورت، صورت را به مسائل متفاوتی اطلاق کردند، به نوع صورت گفتند، به اجزاء جنسیه گفتند، به ذاتیات گفتند جنس و فصل و نوع به همه اینها صورت گفتند، به خود نوع گفتند، به فصل گفتند، به صورت الشیء گفتند، شکل و شمایل آن به صورتی که محل قائم به اوست، به او هم صورت گفته می‌شود که تمام اینها به يك منشاء برمی‌گردد که او عبارت است از اینکه آن چیزی که آن محل بواسطه او حقیقت خودش را می‌تواند کسب کند و تعین خودش را می‌تواند به دست بیاورد، و بدون او در مقام اجمال و در مقام ابهام الی‌ابدالدهر باقی خواهد بود، پس آنکه به صورت ظاهری درمی‌آید عبارت است از همان صورت می‌باشد و این مساله مساله‌ای است که انسان باید به آن فکر کند و برسد و وضعیت خودش را و کیفیت نفس خودش را در اکتساب حالات و صوری که پیدا می‌کند بواسطه اعمال و بواسطه تفکرات و بواسطه تخیلات، بداند که

آن جنبه فعلی او صورت اوست، و آن صورت تغییر پیدا می‌کند، البته آن جنبه فعلی او که وضعیت او را تشکیل می‌دهد همان صورت اوست که الان نفس او به آن صورت تشکل پیدا کرده و تشخص پیدا کرده، لذا می‌بینید صورت یکی حیوان است، صورت یکی انسان است، حیوانات هم متفاوت هستند یعنی آن صورت شیء که الان نفس او به این وضع است، الان نفس او اینطور نیست که دارای يك حقیقت و يك واقعیت و يك مرتبه‌ای است و بعد این صورت آمده پوششی روی این قرار داده، نه! خود این صورت الان با این نفس، با این وضعیتی که پیدا کرده، خودش تبدل بشیء متعین و متشخص آن شیء متعین و متشخص همین است یعنی همین که الان شما دارید مشاهده می‌کنید از نظر وضعیت خود و حال و هوای خود.

لذا اشکالی که در اینجا ممکن است که پیش بیاید و جوابی که ایشان در دفع این تناقض (مرحوم آخوند) می‌فرمایند خیلی مطلبی ندارد البته فعلاً، بحث فردا به بعد چرا یک مقداری مطلب در آنجا

هست، از یک طرف شما می گوئید ما به الشیء هو
هو خب ماده هم ما به الشیء هو هو است، ماده نباشد
صورت کجا می خواهد بچسبد، می خواهد کجا
دریاید، به چی می خواهد تعلق بگیرد؟ پس چرا شما
می گوئید صورت آن است که ما به الشیء هو هو ولی
از یک طرف می گوئید ماده خارج از صورت است،
پس صورت امر مبهم است، به اصطلاح ایشان در
مقام جواب و اینها بر می آیند که خود ماده امر مبهم
است و بواسطه ابهامش دیگر نمی توان گفت
مابه الشیء هو هو، بلکه بواسطه صورتیت است که این
مساله در خارج متحقق است.

فی تحقیق اقتران الصورة بالمادة: اعلم أن الصورة
قد يقال على الماهية النوعية صورت گاهی بر هر ماهیت
نوعیه گفته می شود، بر انسان، انسان هم می شود
صورت، صورت انسانیت و علی کل ماهیه لشیء کیف
کان بر هر ماهیتی گفته می شود، گاهی اوقات
می گویند صورت الشیء جنسش است می گویند این
صورتش چیست؟ یعنی جنسش یعنی حیوانیتش یا
فرض کنید ناطقیت است، از باب اینکه خود جنس يك

ظهوری است که بین این جنس و بین سایر اجناس هم
فرق می‌گذارد، خود همین هم يك نوع صورت
می‌شود، جنس حیوانیت با جنس خشبیت گرچه مبهم
هستند ولی فرق نمی‌کنند در همین تحصّل فی الجملة‌ای که
دارند، نه تحصّل واقعی خارجی شما افتراق بینشان قائل
می‌شوید، خشبیت را نمی‌آید جنس برای انسان قرار
بدهید، پس با اینکه در اینجا جنس است، آن وقت در
این حال، صورت چون ظهوری دارد باز به جنس هم
صورت از يك نظر گفته می‌شود و علی الحقیقة التي
يقوم المحل [المادة] بها قوام محل به آن حقیقت است،
به آن حقیقت هم صورت گفته می‌شود که عبارت
است از این صورتی که به ماده تعلق می‌گیرد و بر
حقیقتی گفته می‌شود و يقوم المحل باعتبار حصول
النوع الطبيعي منه به اعتبار حصول نوع که در اینجا
فصل گفته می‌شود و علی کمال للشیء مفارقا عنه بر کمال
شیء هم صورت گفته می‌شود و مفارغ از اوست،
مراتبی که مثلا در يك شیء مترتب می‌شود، شما خشب
را تبدیل به سریر می‌کنید می‌گوید صورت سریریت

خب این صورت اوست تبدیل به کمد شده، یا تبدیل
 به باب شده، می گویند صورت شیء ولو نظرت حق
 النظر فی موارد استعمالها جميعا اگر ما خوب توجه
 کنیم که در چه مواردی استعمال شده متوجه می شویم
 که این اصلا يك مساله عرفی است لوجدتها متفقة
 بالذات فی معنی واحد هو ما به یکون الشیء هو هو
 بالفعل شما متوجه می شوید که تمام اینها با همدیگر یکی
 هستند، ذاتشان با همدیگر توافق دارد، اتفاق دارند از
 نظر ذات در يك معنایی که آن معنا این است که یکون
 الشیء هو هو بالفعل، به یکون الشیء بواسطه آن معنا
 شیء همان شیء است بالفعل شما به شیء شیء می گوید
 به خشب خشب می گوئید، به خشب ماده نمی گوید،
 خشب خشب است، حدید حدید است، چدن چدن
 است، عرض عرض است، آن فعلیت الشیء بواسطه او
 تحقق پیدا می کند.

ولأجل ذلك استتم قولهم صورة الشیء هی
 ماهيته التي بها هو ما هو مع تعقیبه بقولهم و مادته هی
 حامل صورته و ليس متناقضا بخاطر همین قول اینها که

می گویند صورت شیء عبارت از ماهیتی که بواسط آن
هو هو است این يك نقصانی را اقتضاء می کند با تعقیبی
که اینها بعدا می گویند به قولشان که می گویند ماده
شیء حامل صورت است و در حالتی که تناقضی در
اینجا نیست، یعنی در اینجا يك بوی تناقضی دیده
می شود، از يك طرف شما می گوید این مابه شیء هو هو
از يك طرف می گوئید ماده شیء حامل صورت است
اگر ماده شیء حامل صورت باشد پس حامل شیء
دیگر مابه الشیء هو هو نخواهد بود، چون ماده شیء که
با خود صورت شیء تفاوت می کند، از يك طرف به
الشیء هو هو مگر ماده جزو او نیست اگر ماده نباشد
شیء آیا به آن هویت و فعلیتش می رسد، پس چطور شما
در اینجا شما صورت را مابه الشیء هو هو گرفتید در
حالتی که این بدون صورت معنا ندارد، باید يك
ماده ای باشد تا اینکه صورت بیاید با انضمام آن ماده،
الشیء هو هو شما بتوانید به او ملحق کنید، اگر این خود
پشم تنها نباشد که شما فرش در اینجا نمی بینید، اگر
خشب نباشید سریر را شما نمی بینید، پس چطور شما

مابه‌الشیء هو هو را فقط به صورت چسبانید، ماده
بیچاره که در اینجا سرش بی‌کلاه مانده، تناقضی که در
اینجا به نظر می‌رسد که از یک طرف شما صورت را به
معنای مابه‌الشیء هو هو معنا کردید در حالی که
مابه‌الشیء هو هو هم ماده است و هم صورت هر دو
باید روی هم جمع بشوند تا اینکه بتوانید بگویید الشیء
هو هو، این همانی است که مورد نظر و مورد رؤیت
است و خودش فی‌حدنفسه قوام پیدا می‌کند، از یک
طرف می‌گویید نه مابه‌الشیء هو هو این صورت‌الشیء
است که با محل فرق می‌کند، محل حامل آن صورت
است نه اینکه خود آن صورت با ماده با همدیگر
هو‌الشیء بشوند، این تناقضی که در اینجا هست را
می‌خواهند رد کنند، که به تناقض اجمال و به تفصیل
و توضیح هذه الدعوی به نحوی که دیگر این تناقض در
اینجا پیش نیاید بتقدیم مقدمه هی أن الماده فی کل شیء
أمر مبهم لا تحصل له أصلاً ماده در اصل چیزی یک امر
مبهمی است که تحصل ندارد حتی در ذهن هم تحصل
ندارد در ذهن تحصل دارد ولی تشخیص ندارد، یعنی یک

نوع تحصیل در ذهن دارد إلا باعتبار کونه قوه شیء ما
تحصلش فقط به این مقدار است يك مقدار خیلی کمی
از تحصیل دارد، همین قدر که ما امتیاز قائل می شویم بین
دوتا ماده، بین ماده چوب بودن و بین ماده حدید بودن
ما يك تحصیل بسیار ناچیزی را که به قوه شیء ما است که
این قوه شیء ما را الان در خود دارد، قوه تبدیل شدن
به چوب کذا را دارد، قوه تبدیل شدن به فلان صنعت
خارجی را دارد، فقط از نظر قابلیت یعنی استعداد برای
تبدیل شدن از این نظر می دانیم که هست، به این مقدار
تحصل دارد، اگر بخواهد این درخت رشد بکند آن
ماده ای که می تواند رشد بکند آن دیگر آهن نیست، این
مقدار می فهمیم، او باید چوب باشد، یعنی قوه برای
رشد در آهن پیدا نمی شود در چدن پیدا نمی شود آن در
چوب بودن و گیاه بودن پیدا می شود، این مقدار باعث
می شود بین این و بین او ما فرق بگذاریم، بین چوب و
بین حدید ما فرق بگذاریم این مقدار تحصیل دارد
والصورة أمر محصل بالفعل ولی صورت يك امر محصل
بالفعل است الان داریم اشیاء را در خارج می بینیم به

يصير الشيء شيئاً بواسطة او شيء شيء مى شود مثلاً
مادة السرير هي قطع الخشب قطع خشب اينها سرير
ماده هستند لكن لا من حيث لها حقيقة خشبية و صورة
محصلة ولكن نه از جهت اينکه برای اين ماده يك
حقيقت خشبیتی است و يك صورت محصله‌ای است
فإنها من تلك الحیثية اگر خود خشبیت را در نظر بگیری
حقیقه من الحقائق خودش يك حقیقتی است از حقایق
و شما دارید نگاهش می کنید شما دارید همین خشب
الوارهای که در اینجا افتاده، قبل از اینکه اينها تبدیل به
سریر بشود شما دارید اينها را می بینید در حالی که اينها
سریر نیست از نظر خشبیتش يك واقعیتی است ولی
هنوز سریر نشده تحت نشده که شما بروید در آنجا
بنشینید و استقرار پیدا کنید، یا بروید رویش بخوابید
ولیست مادة الشيء این ماده الشيء نیست این خودش
خشب است بل مادیتها إنما هي من حيث كونها تصلح
لأن يكون مادیت برای این حقیقت این است که ماده
این صلاحیت دارد که سریر بشود یا در بشود یا کرسی
بشود یا چماق بشود، این خشب می تواند استعداد برای

اینها داشته باشد، درست پس در عین اینکه این خشب است و در عین اینکه حقیقه من الحقایق ولی له القوه این له القوه لا قوه بالحیثیه الخشبیه این حیثیت خشبیت دیگر قوه ندارد، فعلیت دارد و لکن به حیثیت تبدلش به صنعتی از صنایع مصنوعی بشود، سریر بشود، کرسی بشود فرض کنید چماق بشود، در بشود از این نظر قابلیت دارد، این ماده بودنش از این نظر است وتعصّیها و امتناعها عن قبول أشياء آخر اینکه این امتناع می کند و ابا می کند از اینکه اشیاء دیگری را قبول بکند لیس لجهة قوتها و استعدادها بخاطر قوتش و استعدادش برای سریر بودن نیست، بلکه بخاطر فعلیتش است، یعنی الان خودش امرٌ فعلی من الاعیان الخارجیه خودش یکی از اعیان خارجی است به خاطر این قبول نمی کند که به اشکال دیگر، به خصوصیات دیگر دربیاید و اقترانها بصورة مخصوصه اینکه این اقتران به يك صورت خاصی است یمنعها عن التلبس بتلك الأشياء منع می کند او را از اینکه تلبس پیدا کند به این اشیاء لأجل التنافی الواقع بین طبیعتها و طبائع

چون بین طبیعت خشیت و طبایع این اشیاء با همدیگر اختلاف است فالحقیقة الخشبية - مثلاها جهة نقص و جهة کمال يك جهت نقص دارد يك جهت کمال دارد، جهت کمالش همان خشیتی است که ما داریم می بینیم این جهت کمال است، جهت نقصش این است که این می تواند تبدیل به يك کمالی بشود فمن جهة نقصها يستدعى کمالا آخر از جهت نقصش این استدعا می کند يك کمال دیگری را، در عین اینکه خشب است ولی در عین حال ناقص است ناقص است چون خشب فایده ندارد باید تبدیل به سریر بشود، تبدیل به در بشود، تبدیل به چماق بشود تا اینکه مفید باشد [مخصوصا آن سومی که خیلی مفید است تبدیل به چماق شدن] این خشب تازه مفید واقع می شود، و الا همین خشب در جنگل هست و فعلیت هم دارد، به کمال هم رسیده، پس کمالی که در اینجا دارد کمالش همین فعلیت است نقصی که دارد این است که باید از این استفاده بشود و این همینطور بی خود افتاده پس این نقص را باید تبدیل به کمال کند تبدیل به سریر بشود و باب و امثال ذلك.

ومن جهة كونها كمالا از جهت اینکه این
خشیت کمال است برای او یمتنع عن قبول کمالا آخر
دیگر تبدیل به آهن نمی شود، تبدیل به آجر نمی شود
تبدیل به آهن نمی شود تبدیل به چدن نمی شود این در
خشیت خودش تأثیر دارد و امتناع دارد و من هاتین
الجهتین از این دو جهت ینتظم کون السریر انتظام پیدا
می کند که سریر دارای ماده و صورت باشد.